



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۰

با زر غم و بی‌زر غم، آخر غم با زر به
چون راه روی باری، راهی که برد تا ده

بشنو سخن یاران، بگریز ز طرّاران^(۱)
از جمع مکش خود را، استیزه مکن، مَسْتِیه^(۲)

آدم ز چه عریان شد؟ دنیا ز چه ویران شد؟
چون بود که طوفان شد؟ ز استیزه که^(۳) با مه^(۴)

تا شمع نمی‌گرید آن شعله نمی‌خندد
تا جسم نمی‌کاهد جان می‌نشود فربه^(۵)

خوی ملکی^(۶) بگزین، بر دیو امیری کن
گاو تو چو شد قربان، پا بر سر گردون نه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۱

من سرخوش و تو دلخوش، غم بی‌دل و بی‌سر به
دل می‌ده و بر می‌خور از دلبر و دل بر به

عالم همه چون دریا، تن چون صدفِ جويا
جان وصف گهر گویا، زین‌ها همه گوهر به

صورت مثل چادر، جان رفته به چادر در
بی‌صورت و بی‌پیکر وز هر چه مُصَوِّر^(۷) به

تو پرده تن دیدی، از سینه بنشینیدی
آن زخمه که دل می‌زد کان پرده دیگر به

از چهره تو زر می‌زن، با چهره زر می‌گو
با زر غم و بی‌زر غم، آخر غم با زر به

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۸

گفت: یا رب بیش ازین خواهم مدد
تا ببندمشان به حَبْلِ مِنْ مَسَدِ^(۸)

تا که مستانت که نر و پُر داند
مردوار آن بندها را بِسْکُنْدِ^(۹)

تا بدین دام و رسنهای هوا
مرد تو گردد ز نامردان جدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶۲

آدم حُسن و مَلک ساجد شده
همچو آدم باز مَعزول^(۱۰) آمده

گفت: آوَه^(۱۱)، بعد هستی نیستی؟
گفت: جرمت این که افزون زیستی

جبرئیلش می‌کشاند مو کشان
که برو زین خُلد^(۱۲) و از جَوْقِ خوشان^(۱۳)

گفت: بعد از عِزّ^(۱۴)، این اِذلال^(۱۵) چیست؟
گفت: آن دادست^(۱۶) و اینت داوری ست

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴-۶

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴)

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (۵)

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶)

ترجمه فارسی

که ما انسان را در نیکوترین نظم و اعتدال و ارزش آفریدیم. (۴)
آن گاه او را [به سبب گناهکاری] به [مرحله] پست ترین پستان بازگردانیدیم. (۵)
مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، پس آنان را پاداشی بی منت و همیشگی است. (۶)

ترجمه انگلیسی

We have indeed created man in the best of moulds (4)
Then do We abase him (to be) the lowest of the low (5)
Except such as believe and do righteous deeds: For they shall have a reward unfailing (6)

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸

وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ

ترجمه فارسی

و به هر کس عمر طولانی دهیم، او را در عرصه آفرینش [به سوی حالت ضعف، سستی، نقصان و فراموشی]
واژگونی می کنیم؛ پس آیا تعقل نمی کنند؟

ترجمه انگلیسی

If We grant long life to any, We cause him to be reversed in nature: Will they not then understand?

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۴

تفسير أسفل سافلين إلا الذين آمنوا وعملوا الصالحات فلهم أجر غير ممنون

لیک گر باشد طبیبش نور حق
نیست از پیری و تب، نقصان^(۷۷) و دق^(۷۸)

سستی او هست چون سستی مست
کاندر آن سستی ش رَشک^(۷۹) رستم است

گر بمیرد، استخوانش غرق ذوق
ذره ذره اش در شعاع نور شوق

وآنکه آتش نیست، باغ بی ثمر
که خزانیش می کند زیر و زبر

گل نماند خارها مانند سیاه
زرد و بی مغز آمده چون تلّ^(۸۰) کاه

تا چه زلّت^(۸۱) کرد آن باغ ای خدا
که ازو این حله ها^(۸۲) گردد جدا؟

خویشتن را دید و دیدِ خویشتن
زهر قَتَال^(۳۳) ست، هین ای مُمْتَحَن^(۳۴)

شاهدی کز عشق او عالم گریست
عالمش می‌راند از خود، جرم چیست؟

جرم، آنکه زیور عاریه^(۳۵) بست
کرد دعوی کین حُلَلِ مِلْکِ من است

واستانیم آن، که تا داند یقین
خرمن آن ماست، خوبان دانه‌چین

تا بداند، کان حُلَلِ عاریه بود
پرتوی بود آن ز خورشید وجود

آن جمال و قدرت و فضل و هنر
ز آفتاب حُسن کرد این سو سفر

باز می‌گردند چون استاره‌ها
نور آن خورشید زین دیوارها

پرتو خورشید شد واجایگاه
ماند هر دیوار تاریک و سیاه

آنکه کرد او در رُخ خویانتِ دَنگ^(۳۶)
نور خورشیدست از شیشه سه رنگ

شیشه‌های رنگ رنگ آن نور را
می‌نمایند این چنین رنگین به ما

چون نماند شیشه‌های رنگ‌رنگ
نور بی‌رنگت کند آنگاه دَنگ

خوی کن بی‌شیشه دیدن نور را
تا چو شیشه بشکند نیود عَمی^(۳۷)

قانعی با دانشِ آموخته
در چراغ غیر، چشم افروخته

او چراغ خویش بر باید که تا
تو بدانی مُسْتَعِیری^(۲۸)، نیفتا^(۲۹)

گر تو کردی شکر و سعی مُجْتَهِد^(۳۰)
غم مخور که صد چنان بازت دهد

ور نکردی شکر، اکنون خون گری
که شده ست آن حُسن از کافر بَری

أُمَّةُ الْكُفْرَانِ، أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ
أُمَّةُ الْإِيمَانِ أَصْلَحَ بِأَلْهِمْ *

(خداوند، اعمال امت کفر را تباه کند و احوال امت ایمان را به سامان آرد.)

گم شد از بی‌شکر خوبی و هنر
که دگر هرگز نبیند زان اثر

خویشی و بی‌خویشی و شکر و وداد^(۳۱)
رفت زان سان که نیاردشان به یاد

که أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ^(۳۲) ای کافران
جستن کام ست از هر کامران

جز ز اهل شکر و اصحابِ وفا
که مر ایشان راست دولت در قفا^(۳۳)

دولت رفته کجا قوت دهد؟
دولت آینده خاصیت دهد

قرض ده زین دولت اندر اَقْرَضُوا **
تا که صد دولت ببینی پیش رو

اندکی زین شُرب کم کن بهر خویش
تا که حوض کوثری یابی به پیش

جرعه بر خاک وفا آن کس که ریخت
کی تواند صید دولت زو گریخت؟

خوش کند دلشان که اَصْلَحْ بِالْهَمِّ
رَدُّ مِنْ بَعْدِ التَّوَيِّ انْزَالَهُمْ

(خداوند دل اهل ایمان را شاد میکند و کارشان را به سامان می آورد، و جمیع دارایی هایی که در راه خدا
صرف کرده اند به ایشان باز گرداند.)

ای اجل، وی ترک غارت ساز^(۳۴) ده
هر چه بردی زین شکوران^(۳۵)، باز ده

وا دهد، ایشان بنپذیرند آن
ز آنکه مُنْعَمٌ^(۳۶) گشته اند از رَحْمَتِ جان

صوفییم و خرقه ها^(۳۷) انداختیم
باز نستانیم، چون در باختیم

ما عوض دیدیم، آنکه چون عوض
رفت از ما حاجت و حرص و غرض

ز آب شور و مُهْلَکِی^(۳۸) بیرون شدیم
بر رَحِیق^(۳۹) و چشمه کوثر زدیم

آنچه کردی ای جهان با دیگران
بی وفایی و فن و ناز گران

بر سرت ریزیم ما بهر جزا
که شهیدیم، آمده اندر غزا^(۴۰)

تا بدانی که خدای پاک را
بندگان هستند پر حمله و مری^(۴۱)

سبلت^(۴۲) تزویر دنیا برگزند
خیمه را بر باروی^(۴۳) نصرت زنند

این شهیدان باز نو غازی^(۴۴) شدند
وین اسیران باز بر نصرت زدند

سر برآوردند باز از نیستی
که ببین ما را، گر اَکْمَه^(۴۵) نیستی

تا بدانی در عدم خورشیدهاست
و آنچه اینجا آفتاب، آنجا سُهاست^(۴۶)

در عدم، هستی برادرِ چون بود؟
ضد اندرِ ضدِ چون مکنون بود؟

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ *** بدان
که عدم آمد امید عابدان

(خداوند زنده را از مرده بیرون کشد. بدان که عدم مایه امیدواری پرستشگران است.)

مردِ کارنده که انبارش تهی ست
شاد و خوش نه بر امید نیستی ست؟

که بروید آن ز سوی نیستی
فهم کن گر واقفِ معنی ستی

دم به دم از نیستی، تو منتظر
که بیابی فهم و ذوق، آرام و پر

نیست دستوری گشاد این راز را
ورنه بغدادی کنم آبْخاز^(۴۷) را

پس خزانهٔ صنْع^(۴۸) حق باشد عدم
که بر آرد زو عطاها دم به دم

مُبْدِع^(۴۹) آمد حق و مُبْدِعِ آن بود
که برآرد فرع بی اصل و سَنَد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکر نعمت، خوشتر از نعمت بود
شُکرباره^(۵۰) کی سوی نعمت رود؟

شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست
ز آنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شکرِ انتباه^(۵۱)
صید نعمت کن بدام شکر شاه

*** قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۱-۲**

الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۱)

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ (۲)

ترجمه فارسی

آنان که کفر ورزیدند و [مردم را] از راه خدا باز داشتند خدا اعمالشان را باطل و تباه ساخت؛ (۱)

و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند و به آنچه بر محمد نازل شده که از سوی پروردگارشان حق است گرویدند، خدا گناهانشان را از آنان محو کرد و حالشان را اصلاح نمود. (۲)

ترجمه انگلیسی

Those who reject Allah and hinder (men) from the Path of Allah,- their deeds will Allah render astray (from their mark). (1)

But those who believe and work deeds of righteousness, and believe in the (Revelation) sent down to Muhammad – for it is the Truth from their Lord,- He will remove from them their ills and improve their condition. (2)

**** قرآن کریم، سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲۰**

...وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا ...

ترجمه فارسی

... و وام نیکو به خدا بدهید؛ ...

ترجمه انگلیسی

...and loan to Allah a Beautiful Loan...

***** قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۱۹**

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ۚ وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ.

ترجمه فارسی

زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده بیرون می آورد، و زمین را پس از مردگی اش زنده می کند؛ و این گونه [از گورها] بیرون آورده می شوید.

ترجمه انگلیسی

It is He Who brings out the living from the dead, and brings out the dead from the living, and Who gives life to the earth after it is dead: and thus shall ye be brought out (from the dead).

- (۱) طَرَّار: دزد، جیب‌بر
- (۲) مَسِيَّه: نَجنگ، ستیز مکن
- (۳) کِه: کوچک
- (۴) مَه: بزرگ
- (۵) قَرَبَه: چاق
- (۶) مَلَك: فرشته
- (۷) مُصَوِّر: دارای شکل و صورت، دارای تصویر
- (۸) خَبَل مِّنْ مَّسَد: ریسمانی تنیده شده از لیف خرما، اقتباس از آیه ۵ سوره مَسَد
- (۹) پَسْکَنَد: پاره کنند، بگسلند
- (۱۰) مَعزول: عزل شده، بیکار، ازکاربرکنار شده
- (۱۱) اَوَّه: دریغ، آه، وای
- (۱۲) خُلد: بهشت برین
- (۱۳) جَوَقِ خوشان: گروه سرخوشان و شادمانان
- (۱۴) عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی
- (۱۵) اِذْلَال: خوار کردن، تحقیر نمودن
- (۱۶) داد: عدل، انصاف
- (۱۷) نُقْصَان: عیب، کمی، کاستی
- (۱۸) دَقّ: نکویش و مؤاخذه
- (۱۹) رَشَك: حسد، غیرت، حمیت
- (۲۰) تَلّ: تپه، پشته، توده بزرگ خاک یا شن
- (۲۱) زَلَّت: لغزش
- (۲۲) حُلَه: جامه فاخر، لباس نو
- (۲۳) قَتَالَ: کُشنده
- (۲۴) مُمْتَحَن: آزموده شده، امتحان شده
- (۲۵) عَارِيَه: غرضی
- (۲۶) دَنگ: کوبن، فرومایه
- (۲۷) عَمی: کور، نابینا
- (۲۸) مُسْتَعِير: عاریه خواننده، اسم فاعل از مصدر استعاره
- (۲۹) فُتّا: جوان، جوانمرد، سخاوتمند. در اینجا به معنی مالک آمده است
- (۳۰) سَعی مُجْتَهِد: نهایت درجه کوشش
- (۳۱) وِدَاد: دوستی
- (۳۲) أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ: تباه کند اعمالشان را
- (۳۳) قَفَا: پشت سر
- (۳۴) غَارِتْ سَار: غارتگر (صفت فاعلی مرکب)
- (۳۵) شَكُور: بسیار سپاسگزار
- (۳۶) مُنْعَم: نعمت داده شده، برخوردار از نعمت
- (۳۷) خَرَقَه: جامه اهل تصوف که کهنه و مندرس می باشد.
- (۳۸) مَهْلَك: کُشنده، هلاک کننده
- (۳۹) زَحِيق: شراب ناب
- (۴۰) غَزَا: جنگ کردن
- (۴۱) مَری: مجادله و ستیز
- (۴۲) سَبِلَت: سبیل
- (۴۳) بارو: دیوار قلعه، حصار
- (۴۴) غازی: جنگجو، پیکارگر، مجاهد
- (۴۵) اَكْمَه: کور مادر زاد، جمع: کُمه

(۴۶) سُبُها: ستاره کوچک

(۴۷) اَبْخاز: محلی است در کوه های قفقاز که عده ای از نصاری در آنجا سکونت دارند. در برخی از منابع نیز اهالی ابخاز آتش پرست معرفی شده اند.

(۴۸) مَنع: آفرینش

(۴۹) مَبْدِع: آفریننده، پدیدآورنده هست از نیست، هستی‌بخش

(۵۰) شُکریاره: کسی که بسیار شکر می کند و عاشق شکر است.

(۵۱) اِنْتِباه: بیداری، آگاهی